

خودشناسی

دوره هجدهم - جلسه ۱

استاد حسین نوروزی

(بهار ۱۳۸۳)

آخرین ویرایش: ۱۴۰۳-۰۲-۲۸

در ابتدای دوره‌های خودشناسی از ضرورت خودشناسی بحث می‌شود و به این سوال پاسخ می‌دهیم که چرا خودشناسی؟ در خودشناسی چه کار مهمی انجام می‌شود که باید به دنبال آن باشیم؟

ضرورت خودشناسی

ادعای ما این است که نه تنها باید «خودشناسی» پیدا کرد، بلکه قبل از هر چیز، باید از خودشناسی شروع کرد. این علم بر همه‌ی علوم مقدم و قبل از همه‌ی علوم است. البته این، ادعای بزرگی است و اشکالات بزرگی هم ممکن است به آن وارد شود. یکی از اشکالات این است که چرا به جای خودشناسی، خداشناسی نباشد؟ آیا بحث از خداشناسی بهتر از خودشناسی نیست؟ اشکال دیگر این است که آیا امام شناسی بهتر نیست؟

در مورد خداشناسی راحت می‌توان جواب داد که:

«مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ»

هر کس خودش را شناخت، پروردگارش را شناخته است

خودشناسی از خداشناسی جدا نیست. اما در مورد امام شناسی و سایر شناخت‌ها، چه می‌توان گفت؟

از طرفی در خودشناسی ما مراجعه‌ی به خود می‌دهیم. علم خودشناسی از این مقوله است. کسی که خودشناسی می‌گوید، خودش هم باید به خود مراجعه کرده باشد و از خود بگوید، تا بتواند دیگران را به خود مراجعه دهد.

اینکه ما از خودمان حرف می‌زنیم و از چنین تعبیری استفاده می‌کنیم، برای خیلی‌ها دلچسب نیست. مثلاً اگر بخواهند بگویند «فلانی حرف‌های بی‌خودی می‌زند»؛ می‌گویند: از خودش حرف می‌زند. یا می‌گویند: حرف‌هایش «من در آوردی» است؛ یعنی از خودش است. اما اگر مثلاً بگوییم: می‌خواهیم قرآن شناسی کنیم؛ خیلی اسم جذاب و گیرایی است. بنابراین کتاب‌هایی که نوشته شده‌اند، عنوان آنها الله شناسی، امام شناسی، معاد شناسی و ... است و کمتر اسمی از خودشناسی می‌بینید. شاید به خاطر این است که خودشناسی اصلاً متهم باشد. می‌پرسند: خودشناسی یعنی چه؟

مراجعه به خود

ما در این مباحث می‌خواهیم شما را به خودتان مراجعه دهیم، بنابراین وقتی می‌خواهید به خودتان مراجعه کنید آنچه را که در ذهنتان از اشخاص، کتاب‌ها و نویسندگان حفظ کرده‌اید و نگه‌داشته‌اید، همه را نادیده بگیرید.

«به ذهن، اطلاعات و حافظات مراجعه نکن. به خودت مراجعه کن.»

اگر همین الان من بگویم که شما احساس گرسنگی داری؛ به کجا مراجعه می‌کنی؟ آیا از حافظات استفاده می‌کنی؟ نمی‌گویم دیروز احساس گرسنگی داشتی؛ آن احساس گرسنگی دیروز را شما به حافظات سپرده‌ای و امروز آن را به خاطر می‌آوری و از حافظات کمک می‌گیری و تصدیق یا رد می‌کنی و می‌گویی درست است یا درست نیست. ولی وقتی از الان خبر می‌دهم و می‌گویم همین الان احساس گرسنگی داری؛ فرق دارد. برای تشخیص آن احساسی که در درون شماست و وضعیتی که همین الان در باطن شما وجود دارد، شما به کجا مراجعه می‌کنی؟ قطعاً به ذهن یا مفاهیم ذهنی خود مراجعه نمی‌کنی. این پاسخ، پاسخ وجدانی است.

وجدانی، یعنی یافتنی. یک مراجعه به خود می‌کنی و «می‌یابی». شنیدنی نیست؛ استدلال کردنی نیست. لازم نیست فکر کنی؛ به خودت مراجعه می‌کنی و می‌یابی که گرسنه هستی و به خودت جواب می‌دهی. در علم خودشناسی، مباحث از این قبیل است. اگر قرار شد که ما شما را به خودتان ارجاع دهیم و از مراجعه کردن به غیر نهی کنیم، باید بگوییم: در این بحث موقتاً به جایی غیر از خودتان مراجعه نکنید.

این مسأله به نظر مقداری سنگین می‌آید که چطور می‌شود که مثلاً من، بهتر از علامه‌ی طباطبایی بفهمم؟ چطور می‌شود که من بهتر از مثلاً امام خمینی بفهمم؟ من که کسی نیستم؛ چیزی نیستم؛ می‌دانی امام (ره) که بود؟ می‌دانی علامه طباطبایی که بود؟ می‌دانی شهید مطهری که بود؟ بالاتر از همه

این‌ها، ما در مقایسه با چهارده معصوم (ع) چه کسی هستیم؟ پاسخ به این سؤالات، اهمیت و ضرورت خودشناسی را مشخص می‌کند.

در مباحث خودشناسی می‌گوییم: حتی به امام صادق (ع) هم مراجعه نکن. به پیغمبر خدا هم مراجعه نکن. به خودت مراجعه کن. عجب! مثل این‌که این خود خیلی رویش زیاد شده و در مقابل پیغمبر خدا (ص) و ائمه‌ی اطهار (ع) و علمای بزرگ اسلام ایستاده است!

در خودشناسی می‌گوییم: اگر شما به غیر از خودت مراجعه کردی، چیزی نفهمیدی و نخواهی فهمیدی. اگر به قرآن و کلمات خود خدا مراجعه کنی، اما به خودت مراجعه نکنی، از قرآن چیزی دستگیر نمی‌شود؛ مگر بعد از این که به خودت مراجعه کنی. مگر این که قرآن شما را به خودت ارجاع دهد و موجب شود که شما به خودت مراجعه کنی. همان‌طور که می‌فرماید:

«یا ایها الذین آمنوا علیکم انفسکم»¹

«ای کسانی که ایمان آوردید بر شما باد مراجعه‌ی به خودتان»

یعنی «خودشناسی».

بعد می‌فرماید: اصلاً هدایت همین است. اما اگر بدون خودشناسی بخواهی آیات قرآن را بفهمی، تفسیر به رأی می‌شود. پس کسی که سراغ قرآن می‌رود و می‌خواهد قرآن را بفهمد، با کجایش می‌خواهد بفهمد؟ یک موقع است که شما قرآن را می‌فهمی. دیگر سراغ قرآن برای فهمیدن نمی‌روی، چون می‌فهمی. یک زمان هم سراغ قرآن می‌روی تا بفهمی. سراغ قرآن که رفتی، با کجای وجودت می‌خواهی قرآن را بفهمی؟ یا با عقلت می‌خواهی بفهمی یا با چیزی غیر از عقل. اگر می‌خواهی با عقلت، قرآن را بفهمی، این یعنی خودشناسی. عقل، همان خودشناسی است.

امام رضا (ع) فرمود:

«أَفْضَلُ الْعَقْلِ مَعْرِفَةُ الْإِنْسَانِ نَفْسَهُ»²

«برترین عقل خودشناسی است»

اگر هم با غیر عقل می‌خواهی بفهمی که «تفسیر به رأی» می‌شود.

پیامبر خدا (ص) فرمود:

¹ . مائده: 105.

² . بحار الانوار: ج 75 ص 355.

«مَنْ فَسَّرَ الْقُرْآنَ بِرَأْيِهِ فَلْيَتَّبِعُوا مَفْعَدَهُ مِنَ النَّارِ»³

کسی که قرآن را تفسیر به رأی کند، جایش آتش است

تفسیر به رأی یعنی از روی تمایلات نفسانی (مانند غضب و شهوت و شکم و ...) به قرآن مراجعه کردی و می‌خواهی قرآن را تفسیر کنی. پس یا باید ابتدا خودشناسی داشته باشی و سراغ قرآن بروی تا قرآن را تفسیر کنی یا باید برای به دست آوردن خودشناسی سراغ قرآن بروی تا قرآن شما را به خودت ارجاع دهد:

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا عَلَيْكُمْ أَنْفُسَكُمْ؛ لَا يَضُرُّكُمْ مَنْ ضَلَّ إِذَا اهْتَدَيْتُمْ»⁴

یعنی اگر شما به واسطه‌ی مراجعه‌ی به خودتان هدایت شوید، هیچ کس نمی‌تواند به ایمان، دین و هدایت شما آسیبی برساند.

چرا باید به خود مراجعه کرد؟ زیرا بدون مراجعه به خود، فهم کلام خدا هم ممکن نیست. سرّ این که شما قبول کردی و پذیرفتی که قرآن کلام خداست و مقصود قرآن از یک آیه چیست، این است که خودت «می‌فهمی».

معنای فهمیدن

در خودشناسی تعبد معنا ندارد. در فهمیدن هم تعبد معنا ندارد. اگر شما چیزی را فهمیدی، معنی ندارد که بگویی: «این فهم من، فهم تعبدی بوده است». می‌پرسیم: چرا فهمیدی؟ می‌گویی: «چون [فلان] آقا فهمید!» خُب آقا قبلش هم شاید می‌فهمید، چطور شما نمی‌فهمیدی؟ فهمیدن، تعبدی و تقلیدی نیست. می‌گویی: «چون او می‌فهمد و من هم به او اعتماد دارم، من هم می‌فهمم!» ممکن است همه‌ی دنیا بفهمند، اما شما نفهمیده باشی. ممکن هم هست شما بفهمی، ولی همه‌ی دنیا نفهمیده باشند.

فهم هر کس مربوط به خودش است. در اختیار خود و در درون خودش است. فهمیدن تعبدی نیست. بنابراین، همین که بگویی: قرآن این را گفت و من فهمیدم، همین که گفتی: فهمیدم؛ یعنی در خودم یافتم. یعنی به خودم مراجعه کردم و آن را در درون خودم یافتم؛ این یعنی خودشناسی. یعنی قرآن را با خودشناسی تفسیر کردی. این «خود» آن قدر مهم است که بدون این خودشناسی، سراغ قرآن

³ . عوالی اللئالی: ج 4 ص 104.

⁴ . مائده: 105.

هم نمی‌توان رفت. جز برای رسیدن به خودشناسی سراغ قرآن هم نباید رفت. در غیر این صورت آن تفسیر قرآن، تفسیر به رأی و موجب اضلال و گمراهی می‌شود.

سوال این بود: چرا باید به خود مراجعه کنیم؟ چرا به آیات و روایات مراجعه نکنیم؟ چرا به خدا و ائمه و معصومین مراجعه نکنیم؟ چرا باید به خود مراجعه کنیم؟ مگر ما، مهم‌تر از آنها هستیم؟ پاسخ این است که خود آن‌ها هم ما را به خودشان نه، بلکه به خودمان ارجاع داده‌اند.

اگر خودت را پیدا کردی، یعنی می‌گویی من می‌فهمم. سراغ هر روایت و آیه‌ای که می‌روم آن را می‌فهمم؛ یعنی به حقایقی که در درونم وجود دارند مراجعه کرده، آن را پیدا کرده و بیرون کشیده‌ام؛ آنها را کشف کرده‌ام؛ غیر از این معنای دیگری ندارد. اما اگر شما آن کلمات را متوجه نیستی، یعنی نمی‌دانی حق چیست؛ حق را گم کرده‌ای. **اگر بخواهی بیرون از خودت به دنبال حق بگردی، امکان دستیابی به حق وجود ندارد.**

شخصی بین حضرت علی (ع) و دشمنان ایشان یعنی عایشه و طلحه و زبیر که با هم در حال جنگ بودند به حضرت علی (ع) شک کرد. خدمت حضرت آمد و عرض کرد: حق با شماست یا آن‌ها؟

چرا نتوانست حق را بفهمد و آن را بشناسد؟ به خاطر این که این حق را که حضرت علی (ع) است، در درون خودش پیدا نکرده بود. روی حقی که درون خود داشت، حجاب و پوشش بود؛ نمی‌فهمید. پرسید: حق با شماست یا آن‌ها؟ شما که داماد پیغمبر هستید. آن هم که عایشه همسر پیغمبر است. طلحه و زبیر هم در رکاب پیغمبر و از اصحاب نزدیک ایشان بودند؛ چقدر جنگیده‌اند و چقدر شجاعت‌ها داشته‌اند. حق با شماست یا آن‌ها؟

وقتی می‌گویی «نمی‌فهمم»، یعنی «نتوانستم به خودم مراجعه کنم و از درون خودم حقیقت را بیرون بکشم». وقتی می‌گویی: «فهمیدم»، یعنی «به خودم مراجعه کردم».

الان اگر شما این صحبت‌ها را متوجه شدی و آنها را دریافت کردی و گفتی: «فهمیدم»، به کجا مراجعه کردی؟ هر جا، هر صحبتی که می‌شنوی و هر مطلبی را که می‌گویی: «درست است»، این حرف را با کجای خود توانستی مقایسه کنی؟ کجا این مطلب را پیدا کردی که گفتی: «درست است، قبول است. آن را فهمیدم»؟

وقتی می‌گویی: «فهمیدم»، آیا آن را مثلاً در کتاب شهید مطهری مطالعه کرده‌ای؟ در آنجا دیدی نوشته شده که این حرف درست است، شما هم گفتی چون شهید مطهری گفته، من هم فهمیدم؟! یک وقت می‌گویی: «چون شهید مطهری گفته، من هم می‌گویم و آن را قبول دارم». اما اگر بگویند: فهمیدی یا نفهمیدی؟ می‌گویی: «من نفهمیدم. نمی‌دانم چه می‌گوید. ولی چون شهید مطهری است و ما هم

قبولش داریم، هر چه گفته قبول دارم». این که هر چه گفته قبول دارم با این که هر چه گفته فهمیدم، تفاوت دارد.

وقتی می گویی: «می دانم که او فهمیده است.» معنایش این است که «من فهمیدم که او فهمیده است.» یعنی فهمیدن او را در درون خودت یافتی. یک رابطه‌ی درونی با او برقرار کردی. امکان ندارد شما چیزی را بدون خودشناسی، یعنی بدون این که به خودت مراجعه کرده باشی، بفهمی. حتماً به خودت مراجعه کردی و آن حقیقت را در درون خودت پیدا کردی که می گویی: «قبول کردم.» این طور نیست که وقتی می گویی: «فهمیدم»، شما به بغل دستی خود مراجعه کرده باشی، از او بپرسی تو فهمیدی؟ او بگوید: «من فهمیدم»، بعد چون او فهمید، بگویی: «خب پس من هم فهمیدم.»

ممکن است این بحث برای بعضی سنگین باشد، برای بعضی هم خیلی پیش پا افتاده و ساده باشد و بگویند: این حرف‌ها خیلی روشن و معلوم است. نمی شود به خاطر اینکه که او فهمیده، من هم بفهمم. فهمیدن او به من ارتباطی ندارد؛ حتی وقتی او را قبول دارم. به عنوان مثال فرض کنید که من امام خودم را می شناسم. حضرت علی (ع) همه‌ی حقایق را فهمیده است. فرمود:

«لَوْ كُنْتُ الْغِطَاءَ مَا ازْدَدْتُ يَقِينًا»⁵

اگر همه‌ی پرده‌ها کنار رود، هیچ چیز به یقین من اضافه نخواهد شد

همه‌ی پرده‌ها، از دیدگان او کنار رفته است؛ اما به ما چه ارتباطی دارد؟ این مساله‌ی بسیار واضحی است. اما همین مساله‌ی واضح و روشن که ما مرتب آن را توضیح می دهیم، و به سادگی از کنار آن عبور نمی کنیم، منشأ اشکالات متعدد و معانی مختلف و تشکیل گروه‌ها، فرقه‌ها و مذاهب گوناگونی شده است. نفهمیدن همین مطلب به دعواها و جنگ‌ها، بحث‌ها، گفتگوها، نگرانی‌ها، دلشوره‌ها، دلهره‌ها و قتل‌ها منتهی شده است. کتاب‌های بسیاری بی جهت در این باره نوشته شده است. وقت و زمان بسیاری صرف شده است. عمرها در این راه تلف شده است. جوانی‌ها هدر رفته است. همه به خاطر همین یک کلمه که شما به ذهنتان می آید که خیلی ساده، روشن و واضح است. چطور می شود من بگویم فهمیدم به خاطر این که او فهمیده است؟ تا خودم نفهمم، فهم او به درد من نمی خورد.

اگر مطرح کنم که چه کسانی و در کجا، همین مطلب واضح و بدیهی را متوجه نشده اند، این دلیل، این کتاب، این حرف، این مطلب، این هم شخصیت اوست، آن موقع متوجه می شوید که این مطلب چقدر مهم است و این مطلب مهم چرا این قدر مهجور و مظلوم است. چرا درباره این مطلب بحث و گفتگو نمی شود؟

⁵ . عیون الحکم والمواعظ، ج 1، ص 415؛ بحارالانوار ج 40، ص 153.

هدف و مقصد کجاست؟

همه‌ی آن حقایقی که شما به دنبال آنها می‌گردید تا به سعادت برسید، در درون خود شماست. شما دنبال چه می‌گردید؟ دنبال این می‌گردید که بفهمید مقصد کجاست، راه رسیدن به این مقصد چگونه است؟! مقصد در درون خود شماست. راه رسیدن به مقصد هم در درون خود شماست. حرکت در این راه باید در درون شما صورت بگیرد. سیروسلوک به خارج از شما ارتباط ندارد. سیروسلوک مربوط به باطن و درون شماست.

عده‌ای هستند همین مطالب بدیهی را هم انکار می‌کنند، ولی خیال نکنید فهمیدن را انکار می‌کنند و مثلاً آدم‌های بدی هستند؛ خیر! بلکه متوجه نشده‌اند. به هر حال یا متوجه نشده‌اند یا ظرفشان کوچک بوده است! بعضی وقت‌ها مطالب با آنکه خیلی روشن است، مورد غفلت قرار می‌گیرد.

گاهی شده با دوستانمان بحث می‌کنیم؛ مثلاً مطلبی را گفته‌ایم؛ همه بلااستثنا با آن مخالفت کرده‌اند. از رفقای طلبه‌ی اهل علم و فهمیده (بالتر و پایین‌تر) همه با آن مخالفت کرده‌اند. اما بعد از این‌که آن مطلب را خوب شکافتیم و باز کردیم و گفتیم: آیا می‌دانید این حرف معنایش چیست؟ [و نتایجش را گفتیم] آن وقت می‌گویند: «این که خیلی روشن بود، این را از اول می‌گفتی. از اول روشن بود و قبولش داشتیم. اصلاً گفتن نمی‌خواست.» می‌گویم: خب پس چرا فلان جا این حرف را زدی؟ آن حرف با این مطلبی که می‌گویی: خیلی واضح و روشن است، جور در نمی‌آید. چرا فلان آقا در فلان جا، این گونه سخنرانی کرده یا در فلان کتاب اینگونه نوشته است؟ تعجب می‌کنند و می‌گویند: «عجب! مطلب به این سادگی، روشنی و بدیهی این همه علما، هیچ یک از آنها، آن را نفهمیده و متوجه نشده و از آن غفلت کرده‌اند!».

یا ظرف ما کوچک است یا کسی که گوینده‌ی این کلمات است، خوب نمی‌تواند این مطلب را جا بیندازد؛ نمی‌تواند کشف غطاء کند؛ یعنی نمی‌تواند پرده‌های ابهام را از جلوی چشمان ما کنار بزند. نقش امام این است. کار امام این نیست که بگوید تو این کار را بکن، تو آن کار را نکن. امر و نهی کند. بلکه کار امام و پیامبر هدایت مردم است. البته در راستای هدایت، این کارها هم لازم است. بدون امر و نهی نمی‌شود.

معنای هدایت

هدایت یعنی روشنگری! یعنی فهماندن. یعنی کاری کند شما فهم پیدا کنی؛ خودت بفهمی. نگویی «چون تو فهمیدی، من هم قبول دارم». خودت بفهمی و هدایت شوی. نگویی «چون تو هدایت شدی، برای ما کافی است، چه نیازی به هدایت شدن ما هست؟!»

خدا می‌داند چقدر شخصیت‌های بزرگی هستند که گفته‌اند «برای چه ما بفهمیم؟ چون ائمه (ع) فهمیدند، ما نیاز نیست بفهمیم». گفتند: «در اصول عقاید لازم نیست ما خودمان به نتیجه برسیم؛ در اصول عقاید ما باید ببینیم که بزرگان چه می‌گویند؛ هر چه گفتند می‌گوییم چشم؛ تو درست می‌گویی.» شخصیت‌هایی که اگر نام ببریم، می‌گویی نمی‌شود؛ مگر ممکن است؟

یک عده کاملاً منکر عقل شده‌اند. گفته‌اند: «عقل ما نمی‌رسد؛ ما اصلاً عقل نداریم! ما کور هستیم، باید دستمان را به اولیاء خدا بدهیم. چشم آنها باز است و می‌بینند. دست خودمان را به آنها بدهیم تا آنها ما را از خیابان رد کنند. اگر رفتیم آن طرف خیابان دیگر تمام شد. چشم می‌خواهی چه کار؟ اگر خواستی از خیابان رد شوی؛ او چشم دارد دست خودت را به او بده، او ردت می‌کند. حالا تو چشم خودت را باز کنی و خودت بفهمی به چه درد می‌خورد؟ باید حرف گوش کن و مطیع باشی. باید خوب اطاعت کنی.» البته این برای خود مکتبی است. می‌گویند: «انسان خلق شده که فقط خوب اطاعت کند.» البته این حرف غلط نیست. بله انسان خلق شده که خوب اطاعت کند؛ اما از چه کسی باید اطاعت کند؟ می‌گوید: «خب معلوم است؛ از خدا باید اطاعت کرد». باور کنید من با گوش‌های خودم این حرف‌ها را شنیدم. می‌پرسیم: خب اطاعت از خدا معنایش چیست؟ خدا چیست؟ فقط باید از خدا اطاعت کنم؟ بالا را نشان می‌دهد و می‌گوید: «خدا دیگر، خدا!» می‌گوییم: من آخر چطوری باید خدا را اطاعت کنم؟ می‌خواهم این خدا را اطاعت کنم تا هر چه بگوید، بگویم چشم. می‌گوید: «خب معلوم است خدا چه می‌گوید؛ هر چه من می‌گویم همان را بگو چشم!» آخرش به این جا می‌رسد که می‌گوید هر چه من می‌گویم همانی است که خدا می‌گوید. چه دلیلی دارد که هرچه تو می‌گویی همان چیزی است که خدا گفته است؟ این که اطاعت از خدا نیست، اطاعت از تو است.

آن شخصی که آمد خدمت حضرت علی(ع) و پرسید: حق با شماست یا با آنها؟ حضرت نفرمود: حق با من است و هر چه می‌گویم بگو چشم. فرمود:

«إِعْرِفِ الْحَقَّ، تَعْرِفِ أَهْلَهُ»⁶

«حق را بشناس، اهل حق را می‌شناسی»

⁶ . روضه الواعظین ج 1 ص 31؛ ارشاد القلوب ج 2 ص 296.

کسی که می‌گوید: «هر چه من می‌گویم حق است و حرف من، حرف خداست»، با چه دلیلی این حرف را می‌زند؟ بالاخره باید به ما، بفهماند. در نهایت من باید بفهمم که حق با اوست و به این نتیجه برسم که هر چه او بگوید، بگویم چشم! من باید دلیلش را بفهمم.

اهمیت خود

پس **شما خیلی مهم هستی**. تک تک شما خیلی مهم هستید. اگر خودت را پیدا نکنی، حق را در درون خودت پیدا نخواهی کرد. حق جای دیگری نیست که شما به سراغ آن بروی. همه‌ی حقایق در درون خود شماست. باید به خودت مراجعه کنی. **اگر به خودت مراجعه کردی، به حقانیت همه‌ی اهل حق خواهی رسید**. هر کس در هر جای دنیا و در طول تاریخ، اگر حرف حقی زده باشد و انسان حقی بوده باشد؛ شما به حقانیت وی پی می‌برید. اما اگر حق را در درون خودت پیدا نکردی، در بیرون نمی‌توانی دنبال حق بگردی و به حق برسی. همه‌ی ما خلق شده‌ایم تا عبادت کنیم. اما از چه کسی اطاعت کنیم؟ از حق اطاعت کنیم. اما حق کجاست؟ آیا تا حق را نشناسی، می‌توانی از حق اطاعت کنی؟

شناخت حق و پیروی از آن

چه می‌شود که شیطان انسان‌ها را فریب می‌دهد؟ تعبیر فریب برای چیست؟ آیا قبول دارید که شیطان فریب می‌دهد؟ شیطان، شیطان درست نمی‌کند. خوب دقت کنید. شیطان توان و قدرت این را ندارد که کسی را مثل خودش کند و او را تبدیل به شیطان نماید. (در بحث‌های آینده بیشتر در مورد آن صحبت خواهیم کرد). تنها کاری که شیطان می‌تواند انجام دهد، این است که انسان‌ها را فریب دهد. البته به آنهایی هم که شیطانی هستند، کمک می‌کند و آموزش می‌دهد تا شیطنت کنند. «فریب می‌دهد» معنایش همین است. یعنی شما که نمی‌خواهی راه شیطان را بروی و می‌خواهی خدا را اطاعت کنی؛ چون خدا را نمی‌شناسی، شیطان در قالب حق برای شما جلوه می‌کند و شما فریب او را می‌خوری. چرا فریب می‌خوری؟ چون حق را نمی‌شناسی. چرا حق را نمی‌شناسی؟ به خاطر این که به خودت مراجعه نکردی. چرا مراجعه کردن به خود، مساوی با شناخت حق است؟ چون حق در خود شماست. امکان ندارد شما چیزی را بفهمی بدون آنکه به درون خودت مراجعه کرده باشی و در خودت آن را یافته و پیدا کرده باشی وگرنه نمی‌توانی بگویی، فهمیدم. [خیر] نفهمیدی!!

در عملکرد نیز همین‌طور است. مثلاً می‌گوید: «آقا عمل کرده است؛ دیگر لازم نیست من هم عمل کنم! این غذا خاصیت دارد، خب آقا دارد می‌خورد، دیگر لازم نیست من هم بخورم. می‌دانم خیلی خوب است و برای بدن من هم خیلی لازم است، ولی ایشان دارد می‌خورد و همین اندازه کافی است. یک نفر

بخورد کافی است.» در عمل هم همین طور است. مثلاً در حال خواندن نماز است، به شما چه ارتباطی دارد؟ هر کسی باید خودش عمل خود را انجام بدهد. گاهی حرف‌هایی زده می‌شود که به نظر می‌آید به این جاها منتهی می‌شود که اگر دیگران یک کاری را انجام دادند، دیگر نیاز نیست ما انجام دهیم. تقلید را این‌گونه معنا می‌کنند. در حالی که تقلید این نیست. تقلید عاقلانه، معنای عاقلانه دارد.

فهم تعبدی و تقلیدی نداریم. خودِ خدا، قرآن، روایات، ائمه و معصومین، ما را به خودمان ارجاع داده‌اند و گفته‌اند: «به من مراجعه نکن؛ به خودت مراجعه کن؛ اعرف الحق؛ برو حق را بشناس» نمی‌فرماید: «بیا حق را بشناس. من حق هستم.» چون آن‌وقت او می‌گوید: به چه دلیل شما حق هستید؟ بنابراین می‌فرماید: باید حق را بشناسی، تا بفهمی چه کسی حق و چه کسی باطل است. باید از حق اطاعت کرد. خلق شده‌ایم تا از حق اطاعت کنیم. قبول است. اما اطاعت از حق. نه باطل! همین جا خودشناسی می‌خواهد. شناخت حق، خودشناسی می‌خواهد.

بنابراین، می‌گوییم کسی که به خودشناسی رسید، به چه رسیده است؟ و کسی که به خودشناسی نرسید، به چه رسیده است؟ این را ما گفتیم. می‌گوید خب این که حرف شما بود. هنوز برایش جا نیفتاده است که حرفی که از خود افراد بیرون بیاید؛ خوب است.

حرف از درون خود

حرف باید «من در آوردی» باشد! حرف‌هایی که نقل می‌شوند، خوب نیستند. نقل هم که می‌خواهی کنی، باید اول آن را در خودت پیدا کرده باشی، خودت به آن رسیده باشی، بعد آن را نقل کنی. اگر خودت به آن نرسیده باشی و آن را نفهمیده باشی، همین طوری یک چیزی می‌گویی و نقل می‌کنی. حرف باید از من شما بیرون بیاید. **حرف باید از درون شما بیرون بیاید، تا به دل بنشیند.** پس اگر آن حرف از درون شخص دیگری بیرون آمده باشد و من فقط آن را نقل کنم، به دل هم بنشیند این حرف من نیست که به دل شما نشست است؛ این حرف آن شخص است که به دل شما نشست است. من هم این وسط هیچ هستم. مانند نوار ضبط صوت هستم. نوار ضبط صوت کاری انجام نمی‌دهد. ثواب هم نمی‌برد. روز قیامت هم نوار ضبط صوت محشور نمی‌شود که به بهشت یا جهنم برود. آن کسی که صدایش روی آن نوار ضبط شده است، اگر از درون دل و از خود حرف زده باشد، آن مهم است.

ما گمان می‌کنیم وقتی می‌گوییم با همه‌ی وجودت حرف بزن، یعنی سفت و محکم بگو و داد بزن. یکی از اولیای خدا، از علمای بزرگ، در اثر این که نمی‌توانست راحت حرف بزند و با حرص و جوش و داد و فشار حرف می‌زد، به خاطر همین، چند بار به اتاق سی سی یو رفت. گفتیم: آخر شما چرا؟ گفت: دکتر گفته است سخنرانی نکن برایت ضرر دارد. گفتیم: نه، بی‌خود می‌گوید. صحبت کردن برای شما هیچ

ضرری ندارد. چیزی که ضرر دارد این است که شما با زبانت حرف نمی‌زنی؛ با تمام اعضا و جوارحت می‌خواهی حرف بزنی. جوش می‌زنی و حرف می‌زنی. او هم حرف من را بی‌جواب نگذاشت. گفت: شما هم وقتی حرف می‌زنی، آب در دلت تکان نمی‌خورد! گفت: من مثل شما نیستم، نمی‌توانم.

ما خیال می‌کنیم اگر کسی این جوری حرف زد، از ته دل حرف می‌زند. نه! از ته دل حرف زدن، یعنی به آن حرف‌هایی که می‌زنی، خودت رسیده و چشیده باشی؛ اگر این‌طور باشد، به دل می‌نشیند.

«قول مطبوع از درون سوزناک آید که عود

چون همی سوزد جهان از وی معطر می‌شود»

اگر شما خودت رسیدی و از درون واصل شدی و سوختی، می‌توانی جهانی را معطر کنی. مثل عود که وقتی آن را آتش می‌زنند، عطرش منتشر می‌شود. حرفی که از دل برآید، لاجرم بر دل می‌نشیند.

جایگاه مربی

گذشته از همه‌ی این‌ها، نکته‌ای که نباید مورد غفلت قرار بگیرد، این است که خودشناسی و مراجعه‌ی به خود و از خود سخن گفتن و از درون خود حرف در آوردن، هر چند تعبدی و تقلیدی نیست؛ اما این‌طور نیست که نیاز به آموزش و مربی و استاد نداشته باشد. خدا می‌داند که چقدر اشتباهات از همین جا ناشی شده است.

یکی از سوالاتی که بعضی‌ها این‌جا مطرح می‌کنند این است که می‌گویند: «کسی عقل دارد که خودش می‌فهمد و خودشناسی مربوط به شناخت من است؛ وقتی من می‌توانم خودم را بشناسم که خودم، خودم را شناخته باشم. بنابراین دیگر چه نیازی دارد به این که شما به من آموزش بدهی؟!» بعد می‌گویند: «خب ما آمدیم که خودشناسی پیدا کنیم. اما شما تیر خلاص را زد! گفتی: خودت که خودت هستی؛ شما جای من نیستی، من هم جای شما نیستم. هر کس هم باید خودش را بشناسد. برو به خودت مراجعه کن. حضرت علی (ع) فرمود: اعرف الحق؛ برو حق را بشناس. بعد می‌گویند: «خب ما می‌رویم دنبال کارمان جلسه‌ی بعد هم نمی‌آییم. خودشناسی تمام شد. یک جلسه برای آن کافی بود. فقط شما باید در این جلسه، این را برای ما ثابت می‌کردید و خوب جا می‌انداختید که: خودشناسی مربوط به درون خود است. خودت باید خودت را پیدا کنی. دیگر بیشتر از این که لازم نیست. برو خانه‌تان سرت را زیر لحاف کن همان‌جا فکر کن و مراجعه کن و خودت را پیدا کن و دنبال کار و زندگی‌ات برو.»

ما این‌ها را می‌گوییم؛ شما هم می‌خندید! ولی یک عده واقعاً این گونه رفتار می‌کنند و همین کار را انجام می‌دهند. از یک طرف شنیده‌اند که خودشناسی تقلیدی نیست و تقلید هم که کار حیوان است. تقلید رساله را هم با این اشتباه گرفته‌اند؛ حتی دیگر تقلید رساله‌ای هم نمی‌کنند. می‌گویند: «تقلید نمی‌خواهد». همه را با هم یکی کرده‌اند! واقعاً این همه استعداد و این همه فهم را از کجا آورده‌اند؟!

خیلی از کسانی که شما خیال می‌کنید، عارف هستند و اسمشان را هم عارف گذاشته‌اند، نه به رساله عمل می‌کنند نه استاد داشته‌اند، نه آموزش دیده‌اند و نه هدایت شده‌اند. اسمشان هم عارف و صوفی و درویش است. این افراد از همین قبیل هستند. می‌گویند: این حرف‌ها و هر چیز دیگری در خودت است؛ تمام شد!! همه چیز در خودت است. دو دو تا می‌شود چند تا؟ چهار تا. چون من گفتم قبول کردی؟ نه. پس چرا قبول کردی؟ به خودت مراجعه کردی و دیدی دو دو تا چهار تا می‌شود؛ پس درون شما هست. این‌طور نیست که چون در مدرسه از اول گفته‌اند دو دو تا چهار تا؛ ما هم عادت کرده‌ایم و می‌گوییم: دو دو تا می‌شود چهار تا. آیا این‌طور است؟ یا واقعاً می‌فهمی دو دو تا می‌شود، چهار تا، و پنج تا نمی‌شود؟ می‌گویی: به خدا، به حضرت عباس نمی‌شود. می‌گویند: چرا؟ چون خدا گفته است؟ کی و کجا گفته است؟ چون به خودت مراجعه کردی و در درون خودت یافتی. پیدا کردی که دو دو تا می‌شود چهار تا، غیر از این هم نمی‌شود، یعنی اصلاً شدنی نیست. خب حالا که به خودت مراجعه کردی، پس دیگر تمام شد.

اما آیا آدم علم ریاضی را خودش می‌تواند فکر کند و بفهمد؟ درست است که جواب را در خودت پیدا کردی اما مربی و استاد داشتی و آموزش دیده‌ای. بدون استاد، آموزش و هدایت انبیا و آیات و روایات، نمی‌شود. لازم است به آیات و روایات مراجعه کنیم.

حقیقت در خودت هست؛ اما اگر بخواهی به خودت مراجعه کنی باید دستت را بگیرند. البته معنایش این نیست که دستت را بگیرند و تو را از خیابان رد کنند و مهم هم نباشد که چشمت باز شد یا نشد! بلکه این‌گونه است که باید دستت را بگیرند و چشمت را باز کنند؛ وقتی چشمت را باز کردند، چه می‌شود؟ خودت می‌بینی. نه این که چون او می‌بیند، شما می‌گویید: «من قبول دارم. چشمانم بسته است، اشکالی ندارد، او می‌بیند کافی است». هدایت یعنی این که آنها آمده‌اند تا چشم من و شما را باز کنند.

باید چشم خودت باز شود. شکسته‌نفسی نکنی، بگویی: «من چه کسی هستم؟ آنها برای من آمده‌اند؟ نه، من برای آنها هستم؛ من باید پیش آنها بروم؛ آنها اگر بگویند: بمیر، من باید بمیرم. ما اصلاً آدم نیستیم». بعضی از افراد خیلی شکسته‌نفسی می‌کنند. امام حسین (ع) به خاطر ما کشته شد. حالا می‌خواهی شکسته‌نفسی کنی و احترام بگذاری و در مقام احترام بگویی: «ما کسی نیستیم»؟ عیبی

ندارد؛ اما این حرف‌ها را باور نکن! امام حسین (ع) به خاطر من و شما و به خاطر این که ما هدایت شویم شهید شد. «هدایت شویم» یعنی چشم ما باز شود. یعنی عقل و شعور و فهم و معرفت پیدا کنیم، خدا و حق را بشناسیم، یعنی خودمان را بشناسیم. پس به خودت مراجعه کن و حق را در خودت پیدا کن.

این‌طور نیست که اگر گفتیم: «همه‌ی حقایق در درون خود ماست»، بتوانیم خودمان به خودمان مراجعه کنیم و پرده‌ها را کنار بزنیم. حقایق درون ذات ماست اما پنهان است. باید آن را بیرون بکشند. مانند معدنی که طلا درون آن است و باید آن را استخراج کنند.

«النَّاسُ مَعَادِنٌ، كَمَعَادِنِ الذَّهَبِ وَ الْفِصَّةِ»⁷

«مردم مانند معادن طلا و نقره هستند»

منبع و منشاء اصلی مباحث خودشناسی

توجه کنید که اگر به هر گوشه‌ی این مباحث دقت و توجه نشود، سر از جای دیگر و ناکجا آباد درمی‌آورد. ما باید خودشناسی پیدا کرده و به خودمان مراجعه کنیم؛ اما این مهم است که در مکتب اهل بیت عصمت و طهارت (ع) و قرآن، به این خودشناسی برسیم. اما چرا در مکتب قرآن؟ این همه خودشناسی در مکتب بودا و هندو و دیگر مکاتب هست! خب چرا به آن‌ها مراجعه نکنیم؟ زیر اهل بیت و قرآن منبع اصلی خودشناسی هستند.

کتاب‌های بسیاری درباره خودشناسی از کشورهای شرقی و غربی وارد شده است. اما متأسفانه از اسلام و مسلمانان و جایی که منبع و منشأ خودشناسی است، خیلی چیز دلنشینی پیدا نمی‌شود که بگوییم از دل برآمده و به دل می‌نشیند. بلکه نقلیاتی است که فقط اسم آن خودشناسی است.

هر کجا که احتمال بیشتری می‌دهی که حق آن‌جا باشد، به همان‌جا مراجعه کن. عیبی هم ندارد. شما اگر می‌خواهی ریاضی یاد بگیری، آموزش می‌خواهد، نیاز به مربی و استاد دارد. سراغ چه کسی می‌روی؟ آیا سراغ معلم زیست شناسی می‌روی و می‌گویی به من ریاضی درس بده؟ سر کلاس زیست شناسی می‌نشینی تا شاید از دهانش یک کلمه بیرون بیاید و بگوید دو دو تا می‌شود چهار تا، و تو بگویی درست است؛ گرفتم؟ عیبی ندارد. هر کس هر کجا گفت دو دو تا می‌شود چهار تا، حق را قبول کن، نگو غلط است. هر کس شما را به خودت مراجعه داد و شما را به خودت معرفی کرد، بپذیر. نادیده نگیر. حق همه جا خوب است. از دهان هر کس در بیاید، ولو شیطان!

⁷. من لا یحضره الفقیه ج 4 ص 380. به نقل از پیامبر اکرم (ص).

«خُذِ الْحِكْمَةَ وَلَوْ مِنْ أَهْلِ النَّفَاقِ»⁸

حکمت را حتی از منافق هم که شده، بگیر؛ اما معنایش این نیست که وقتی می‌خواهیم حکمت را یاد بگیریم و خودشناسی پیدا کنیم، برویم پای حرف منافق بنشینیم. این هم از آن مطالبی است که خلط شده است. می‌گویند:

«خُذِ الْحِكْمَةَ اِنِّي كَانَتْ ؛ فَاِنَّ الْحِكْمَةَ ضَالَّةٌ كُلُّ مُؤْمِنٍ»⁹

«هر کجا حکمت را یافتی آن را بگیر؛ بدرستی که حکمت گمشده مومن است.»

بنابراین اگر ما در ابتدا، کتاب‌های غربی و شرقی را مطالعه کنیم، بعد بیاییم سراغ دین اسلام تا ببینیم چه گفته، از همان ابتدا با بی‌عقلی شروع کرده‌ایم. شما اگر به دنبال ماست هستید از همان اول به لیبیاتی سر بزن! چرا سراغ میوه فرشی می‌روید که اگر مثلاً برای خانه‌شان ماست خریده باشد آن ماست را به شما بفروشد، آن هم کمی گران‌تر؟! بعضی از افراد برای به دست آوردن حقیقت سراغ شیطان می‌روند. می‌گویند: مگر فرق می‌کند که حرف حق از دهان چه کسی بیرون بیاید؟ شیطان هم که بگوید دو تا چهار تا، باید قبول کنیم. این حرف درست است. اما اگر هم شیطان حرف حق بگوید، و یک موقعی هم احیاناً به گوشمان بخورد و آن را قبول کنیم، غیر از این است که تمام وقت‌مان و عمرمان را صرف این کرده‌ایم تا به سراغ شیطان برویم تا یک موقعی از دهانش در برود بگوید: دو تا می‌شود چهار تا!!

کتاب خودت را بخوان!

این کار عاقلانه‌ای نیست که ما همه‌ی عمرمان را تلف کنیم و حرف‌های دیگران را مطالعه کنیم. بعضی از افراد این‌گونه هستند، همه‌ی حرف‌ها را گوش کرده‌اند. ذهنشان را از نجاسات شیطان پر کرده‌اند. وقتی انسان کتابی را مطالعه می‌کند، یا حرفی را گوش می‌کند، ذهنش پر می‌شود. این حرف اگر معطر باشد، ذهنش عطر آگین می‌شود. اما اگر نجاست باشد، بوی گند ذهنش را فرا می‌گیرد. این بوی گند را هم خودش و هم اطرافیان بفهمند. حالشان از آن به هم می‌خورد.

شنیدن و خواندن یک مطلب، نوعی خوردن غذای معنوی است. دیدید وقتی غذای ناباب می‌خورید، حالتان بد می‌شود و بالا می‌آورد؟ آن هم همین‌طور است. دیگر حالش دست خودش نیست. اوضاع و احوالش زیر و رو می‌شود. آن وقت این فرد می‌خواهد به دنبال خودشناسی باشد. هر چه می‌گوییم: به

⁸ . نهج البلاغه / حکمت 80.

⁹ . غرر الحکم / ح 5043؛ عیون الحکم والمواعظ، ص 243 / ح 4628.

خودت مراجعه کن، باز به آن کتابی که خوانده و در ذهنش آمده، مراجعه می‌کند. می‌گوییم: آن را رها کن، حق آن‌جا نیست؛ به خودت مراجعه کن. اما ذهنش، شلوغ و به هم ریخته است. برای خود کتابخانه درست کرده و به کتاب‌ها مراجعه می‌کند. این کتاب‌ها را بگذار کنار؛

قرآن می‌فرماید:

«اقْرَأْ كِتَابَكَ كَفَىٰ بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ عَلَيْكَ حَسِيبًا»¹⁰

«کتاب خودت را بخوان؛ امروز خواندن کتاب خودت برایت کافی است.»

بعد در ادامه می‌فرماید: «گفنی بِنَفْسِكَ» یعنی خودت کافی هستی. خودت زیادی هم هستی. نگو ما در مقابل حضرت آیت الله، چه کسی هستیم؟! به آن آیت الله یا به آن کتاب مراجعه کن، اما خودت را در آن پیدا کن! ولی به کجا باید مراجعه کنی؟ به حضرت آیت الله، نه مستر فلان که گاهی شاید جایی از دهانش در برود، حرف حقی بزند. به قرآن مراجعه کن، ولی خودت را به کمک آن پیدا کن.

نباید در قرآن به دنبال غیر خودت باشی، بگویی می‌خواهم به دنبال خدا بگردم. کدام خدا؟ خدا در خود توست. نگو: می‌خواهم راجع به امام زمان (ع) اطلاعاتی پیدا کنم. کدام امام زمان؟ آن امام زمانی که یک روزی متولد شد و غایب شد و یک روزی هم می‌خواهد ظهور کند؟ امام زمان پیش تو است. مدام دعا می‌کنی: خدایا چشم ما را به جمال امام زمان روشن کن. این چشم سر را که نمی‌گویی! این چشم به درد نمی‌خورد؛ چه روشن باشد یا نباشد. اگر منظور، این چشم ظاهری باشد، پس آن کسی که در جبهه چشم خود را در راه خدا از دست داده، هیچ وقت چشمش به جمال امام زمانش روشن نمی‌شود؟ خود امام زمان گفته است: برو. حالا این شخص رفته چشم خود را داده، اما از این که چشمش به جمال امام زمانش روشن شود، محروم شده است؟!

در این‌جا منظور از چشم، چشم باطن و درون است. امام زمان را در خودت پیدا کن. کاری کن به ظهور امام زمانت برسی.

¹⁰. اسراء/14.